

امیر مقدم متقی

دانشجوی دوره دکتری در زبان و ادبیات عرب دانشگاه دمشق

مفهوم زندگی در شعر ابوالقاسم شابی

چکیده

ابوالقاسم شابی، شاعر نامور و پر آوازه‌ی معاصر عرب، از جمله شعرای روماتیک است که توانست با همه‌ی عمر کوتاهش در دنیای ادب و هنر از حسن قبول و شهرت فراوانی برخوردار گردد. او در این مدت کوتاه، بر پایه‌ی پیوندی پراحساس با طبیعت و الهام از آن توانست، نغمه‌های دلنشینی را از زندگی بر تارهای شعرش تصنیف نماید و تصاویری بدیع و بکتا از تمامی زوایای مختلف زندگی در دنیای ادبیات، خلق نماید؛ تصاویری که زندگی ایده‌آل را در بازگشت به بساطت و سادگی زندگی طبیعی و روستایی ترسیم می‌نماید و نغمه‌هایی که صدای این شاعر را از تمامی لحظات زندگی از لحظه‌های اندوه و یأس تا لحظه‌های ناب امید و شوق به زندگی، به گوش می‌رساند.

اما از سوی دیگر، این تصویرپردازی‌های دقیق از تمامی زوایای زندگی از خوبی‌ها و بدی‌هایش، از زیبایی‌ها و زشتی‌هایش و از عالی‌ها و دانی‌هایش، شعر شابی را به فضایی متناقض‌نما تبدیل نموده است. اکنون آیا شابی به راستی شاعری متزلزل در اندیشه است؟ آیا او شاعری بدبین است

که تنها قسمت تاریک و سیاه زندگی را می‌بیند؛ یا شاعر نیست خوشبین و

امیدوار؟

گفتاری که در پیش روست به بررسی این تصاویر از زندگی در شعر شابی پرداخته و ضمن پاسخ به سؤالات فوق، نظرگاه او را درباره‌ی زندگی و حیات، مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد.

واژه های کلیدی:

مفهوم زندگی، شعر، شابی.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

در دنیای ادبیات، شعرایی که میان شعر و زندگی، پیوند و ارتباط برقرار کرده اند و شعر را آینه‌ی زندگی قرار داده‌اند، بسیارند؛ اما در این مزمز هیچ یک بر شابی برتری نمی‌یابند، زیرا او در مدت کوتاه عمر خویش توانست بر پایه‌ی پیوندی پر احساس با طبیعت و الهام از آن، نغمه‌های دلنشینی را از زندگی بر تارهای شعرش تصنیف نماید و تصاویری بدیع و یکتا از تمامی زوایای مختلف زندگی در دنیای ادبیات، خلق نماید؛ تصاویری که زندگی ایده‌آل را در بازگشت به بساطت و سادگی زندگی طبیعی و روستایی ترسیم می‌نماید و نغمه‌هایی که صدای این شاعر زندگی را از تمامی لحظات زندگی از لحظه‌های غم و اندوه و یأس تا لحظه‌های ناب امید و شوق به زندگی به گوش می‌رساند.

آری در تاریخ شعر عربی، هرگز جوانی را نمی‌یابیم که این چنین صادقانه از زندگی تعبیر کند، اما با این حال، این تصویرپردازی‌های دقیق از تمامی زوایای زندگی، از خوبی‌ها و بدی‌هایش از زیبایی‌ها و و زشتی‌هایش و از عالی‌ها و دانی‌هایش، شعر شابی را به فضایی متناقض‌نما تبدیل نموده است. اکنون آیا شابی به راستی شاعری متزلزل در عقیده است؟ آیا او شاعری بدبین است که تنها قسمت تاریک و سیاه زندگی را می‌بیند، یا شاعر بیست خوشبین و امیدوار؟

در این مقاله بر آن شدیم تا بر پایه‌ی بررسی این تصاویر از زندگی، ضمن پاسخ به سؤالات فوق، نظرگاه شابی را درباره‌ی زندگی و حیات، مورد بحث و بررسی قرار دهیم. شاکله‌ی این گفتار را دو بخش ذیل تشکیل می‌دهد:

الف - زندگی و شخصیت شابی.

ب - مفهوم زندگی در شعر شابی.

در بخش اول، سعی بر آن شده تا به عنوان مدخل و زمینه‌ی بحث، نکاتی - هر چند به اختصار - راجع به زندگی و شخصیت شابی بیان شود.

در بخش دوم که بخش اصلی مقاله را تشکیل می‌دهد، تلاش بر آن بوده تا مفهوم زندگی و حیات نزد این شاعر زندگی، از زوایای مختلف، مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

فصل اول

زندگی و شخصیت شابی

الف - زندگی

ابوالقاسم شابی شاعر نامور و پر آوازه‌ی معاصر عرب، در سال ۱۹۰۹ م در روستای شابی، واقع در نزدیکی شعر تودر در جنوب تونس در خانواده‌ای مذهبی و با اصل و نسب دیده به جهان گشود. پدرش شیخ محمد بن ابی القاسم شابی از علما و فضیلاي زمان بود که در آن روزگار به کار قضاوت اشتغال داشت. شابی مقدمات و مبادی علوم دینی و عربی را در مکتب پدر آموخت؛ سپس پدرش او را برای ادامه‌ی تحصیل در علوم دینی به «جامع زیتونیه» فرستاد و در آن جا وی در سال ۱۹۲۶ م به مدرک پایانی آن دانشگاه دست یافت. اما پدر به این مقدار تحصیل اکتفا نکرد و او را برای ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی حقوق به مدرسه‌ی حقوق فرستاد. یک سال قبل از فارغ‌التحصیل شدن از این مدرسه، یعنی در سال ۱۹۲۹ م، شابی پدرش را از دست داد و مسؤولیت اداره‌ی خانواده بر عهده او قرار گرفت و چندی بعد به بیماری و دردی از ناحیه‌ی قلب دچار شد که سرانجام در روز نهم اکتبر ۱۹۳۴ م، او را از پای در آورد. (محمد عبدالمنعم خفاجی، الأدب العربی الحدیث، الجزء الثاني، ص ۱۴۸ و دیوان ابی القاسم، ۱۹۹۶ م، ص ۷۰۱ و محمد مصطفی هداره، ۱۹۹۴ م، ص ۱۲۱-۱۲۲ و محمد فتوح أحمد و دیگران، ۱۳۷۹ هـ.ش، ص ۱۳۴ و محمود شکیب انصاری، ۱۳۸۲ هـ.ش، ص ۱۹۲).

ب - شخصیت ادبی

شابی در مدت تحصیل خود در «جامع زیتونیه» و مدرسه‌ی حقوق به مطالعه‌ی دیوان‌های شعرای قدیم و جدید عرب پرداخت و بدین طریق رفته رفته، موهبت شعری او شکوفا شد. او هنوز به سن پانزده سالگی نرسیده بود که به سرودن شعر روی آورد و از آن پس، راه و قدر خود را شناخت و دریافت که شعر، راه او و قدر اوست. (دیوان ابی القاسم، ۱۹۸۸ م، ص ۹ و دیوان ابی القاسم، ۱۹۹۶ م، ص ۱۰).

دیری نیاید که شابی بر پایه‌ی طبع غنی و ذوق سرشار خود، به شهرت و مقامی بس عظیم در شعر و ادب دست یافت؛ به گونه‌ای که صیت و آوازه‌اش مرزها و آفاق را

درنوردید و نامش در اذهان همگان ماندگار و جاوید گشت. اما این اشتها را علاوه بر نازک طبعی و رقت و ذوق سلیم و عمق و گستردگی معنا و استواری و استحکام اسلوب، عواملی چند باعث شده بود؛ از آن جمله، دیدگاه وی به شعر بود، زیرا شعر، نزد او تنها ساختار و اسلوب و مجموعه‌ای از الفاظ نبود، بلکه شعر، در نظر او روح بود، حرکت و گفتگوی عمیق درونی بود، تصاویر زیبا و دلربا بود، پاکی و صداقت و ذوق رفیع بود و بالاخره زندگی و تمام هستی بود؛ از این رو سراسر شعرش، دارای مفاهیم ژرف و عمیق است و آینه‌ی تمام‌نمای زندگی و هستی که از هیچ دقیقه‌ای در آن فروگذاری نشده است. از دیگر عوامل اشتها شابی، گرایش رومانیک^۱ او بود. او قصایدش را از تار و پود طبیعت و هستی و زندگی و اندوه بی پایان که سراسر زندگی او را منغص و تیره نموده بود، می‌بافت و از تجارب انسان عصر و وجدان آزاده و انقلابی خویش سیراب می‌نمود و این گرایش، بالطبع او را به سمت نو‌گرایی و تجدید و شکستن قیود تقلید، سوق داد و سبب شد تا گاه به شیوه‌ی جدید از حیث صورت و وزن و قافیه و خیال، شعر بسراید. (محمد عبد المنعم خفاجی، الأدب العربي الحديث، الجزء الثاني، ص ۱۴۶، ۱۵۸ - ۱۵۹).

فصل دوم

مفهوم زندگی در شعر شابی

الف - زندگی و طبیعت

تمامی شاعران رومانیک، اصلی‌ترین و غنی‌ترین الهام‌های خود را از طبیعت گرفته‌اند. البته این همه چیز آن‌ها نیست، ولی آن‌ها بدون آن هیچ نیستند، زیرا از خلال آن به لحظاتی ناب و والا دست یافتند و از دیدن و نظر به بینش و بصیرت رسیدند و آن

^۱ رومانسیسم، سبکی در نویسندگی است که مربوط به مسیحیت و ادبیات قرون وسطی و مخالف مکتب کلاسیک می‌باشد. (نازک سابا یارد، ۱۳۷۱ هـ. ش، ص ۲۲) این مکتب در اواخر قرن ۱۸ م و اوایل قرن ۱۹ م بر ویرانه‌ی مکتب کلاسیک در اروپا پدیدار شد. سپس در آلمان و پس از چندی در فرانسه و ایتالیا و اسپانیا سر برآورد. (محمد غنیمی هلال، ۱۳۷۲ هـ. ش، ص ۴۹۲) نشان دادن زشتی‌ها و بدی‌ها در کنار خوبی‌ها و زیبایی‌ها، پای‌بندی به احساسات و خیال‌پردازی‌ها، التزام به جلال و رنگ و منظره و ابهام از جمله شاخصه‌های مکتب رومانیک محسوب می‌شود. (نازک سابا یارد، ۱۳۷۱ هـ. ش، ص ۲۳)

چنان که خود به آن معتقد بودند، به اسرار هستی دست یافتند. (مسعود جعفری جزوی، ۱۳۷۸، ه. ش، ص ۲۹۷)

شابی نیز از این میان مستثنی نبود. او نیز با طبیعت الفتی خاص داشت. طبیعت، همدم و همراز تمامی لحظه‌های او بود؛ در او می‌نگریست، با او سخن می‌گفت و آن‌گاه آن‌چه را که می‌دید و می‌شنید و حس می‌کرد، توصیف می‌نمود؛ اما نه توصیفی خشک از یک شیء بی‌جان، بسان توصیف کلیشه‌ای اسلاف خویش، بلکه توصیف یک موجود زنده و پویا و الهام‌بخش که اینک همدم و همراز شاعر گشته است. بنابراین در این صورت‌نگری بدیع و نو که بر پایه‌ی تخیل نیرومند و ادراک درون‌گرایانه‌ی شاعر، استوار گردیده است، طبیعت، تنها پدیده‌ای بیرون نیست که وی آن را با بی‌طرفی توصیف کند، بلکه طبیعت در نظر او همچون موجودی است دارای حیات و شخصیت که می‌توان با آن یگانه شد و با آن پیوندی درونی و همدلانه برقرار کرد و این همدلی و همرازی با طبیعت و دیدن و باز نمودن احساسات و عواطف انسانی در آن، از شاخصه‌های اصلی آثار شابی است که در سراسر اشعار او به چشم می‌خورد.

اما این گریز به طبیعت و تمایل به آن را عواملی چند باعث شده بود؛ از آن جمله جهل و نادانی مردم زمانه‌اش که موجب آزدگی وی از محیط و زمان موجود و به تبع، پناه بردن به طبیعت و زندگی ساده و طبیعی شده بود. چنان که در ابیات ذیل، خطاب به مردم زمانه‌اش که از سر جهل و نادانی تلاش‌های وی را در مسیر اصلاح و بیدارگری ارج ننهاده و او را تنها و رنجور رها نموده‌اند، می‌گوید:

أنت روحٌ غميمةٌ تكسرة النور
 و تقضى الدهور في ليل ملس...
 في صباح الحياة صمخت أكوا
 بى و أترعيتها بخمرة نفسى
 ثم قدمتها إليك فأهرق
 ت رحيمى و دسنت يا شعب كأسى...
 ثم ألبستنى من الحزن ثوباً
 و بشوك الجبال توجت رأسى^۱

(دیوان ابی القاسم، ۱۹۹۶م، ص ۱۴۹-۱۵۰)

۱. ای ملت! تو روح کودن و سبک مغزی هستی که نور را زشت می‌داری و روزگار را در شبی آمیخته به روشنائی می‌گذرانی. ادر روشنائی محض، زندگی نمی‌کنی!

در نامداد زندگی جام‌هایم را از شراب جانم پر نمودم و معطر ساختم؛

سپس آن را به تو تقدیم نمودم، اما تو شراب جانم را بر زمین ریختی و جامم را لگد نمودی.

آن‌گاه، لباسی از حزن و اندوه بر تنم نمودی و بر سرم تاجی از خار کوه‌ها نهادی.

و آن گاه از سر ناامیدی و حزنی عمیق، روی گردانی از چنین مردمی و سفر به سوی جنگل و طبیعت را بر می‌گزیند:

إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى الْغَابِ يَا شَعْبَ سِي لَأَقْضِيَ الْحَيَاةَ وَحْدِي بِيَأْسٍ^۱

(همان مأخذ، ص ۱۵۰)

زیرا جنگل، معنا و مفهوم زندگی را می‌فهمد و بر قدر و منزلت شاعر آگاه است. پس از حق دارد که شعرش را نه بر مردمان، بلکه بر پرندگان بخواند و با آن‌ها همنوا شود:

سَوْفَ أَتَلُو عَلَيَّ الطَّيُورَ أَنَا شَيْبٌ سِدِي وَأَقْضِي لَهَا بِأَسْوَاقِ نَفْسِي

فَهِيَ تَدْرِي مَعْنَى الْحَيَاةِ وَتَدْرِي أَنَّ مَجْدَ النَّفْسِ يَقْطَعُهُ حَسْرَةً^۲

(همان مأخذ، همان صفحه)

در جایی دیگر، شابی علت ترجیح زندگی در جنگل و طبیعت را فساد موجود در جامعه می‌داند. او معتقد بود که مردم زمانه‌اش همچون جمادات زندگی می‌کنند و زشتی و پلیدی و کذب و دروغ و دیگر رذایل اخلاقی، فضای زندگی را عفن و آلوده ساخته‌است. بنابراین، تنهاراه‌هایی از چنین جامعه‌ای، زندگی در طبیعت و به دور از مردم است:

لَيْتَ لِي أَنْ أَعِيشَ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا سَعِيداً بِوَحْدَتِي وَانْفِرَادِي

أَصْرَفَ الْعُمْرَ فِي الْجِبَالِ وَفِي الْغَايَاتِ بَيْنَ الصُّنُوبِ الْمَيْسَادِ...

وَأَغْنِي مَعَ الْبَلَابِلِ فِي الْغَايَاتِ وَأَصْغِي إِلَى خَرِيرِ الْوَادِي...

لَا أَعْتَنِي بِأَحْزَانِ شَعْبِي فَهُوَ حَيٌّ يَعِيشُ عَيْشَ الْجَمَادِ...

فَهُوَ مِنْ مَعْدِنِ السَّخَافَةِ وَالْإِبْكَافِكِ وَمِنْ ذَلِكَ الْهَرَاءِ الْعَادِي^۳

(همان مأخذ، ص ۱۶۵)

^۱ ای ملت من به جنگل رهسپار می‌شوم تا زندگی‌م را به تنهایی در بی‌آس و نابودی بگذارم.

^۲ سپس سروده‌هایم را بر پرندگان خواهم خواند و آن‌ها را از شوق و امیدهای نفسم با خبر خواهم کرد؛

زیرا آن‌ها معنی زندگی را می‌فهمند و می‌دانند که مجد و بزرگی نفس، بیداری دل و احساس است.

^۳ ای کاش! من در این دنیا در تنهایی و خلوت خویش، خوشبخت زندگی کنم. (خوشبختی من، در تنهایی

زیستنم است).

عمرم را میان کوه‌ها و جنگل‌ها بین درخت‌های لرزان و خمیده‌ی صنوبر بگذارم.

و همراه با بلبل‌ها در جنگل، به نغمه‌سرایایی برخیزم و به صدای رودخانه‌های دره‌ها گوش فرا دهم.

من نفسم را با اندوه و غم‌های ملت‌م از رده نمی‌کنم، زیرا ملت‌م، گویی موجودی است که همچون جمادات

زندگی می‌کند.

او معدن سفاقت و دروغ و سخنان فاسد و بیهوده است.

قدر مسلم آن است که این حرکت و کوچ به سوی جنگل و طبیعت نه به معنای فرار از بشریت و سلب مسؤولیت از خویش می باشد، بلکه بنابر اصول مکتب رومانیک، هرگاه هنرمند به علت فشار جامعه و قوانین اخلاق و یا بر اثر موهومات و جهل و نادانی مردم، عقب رانده شود و نیروهای او پنهان و مکتوم بماند، او حق دارد که درباره‌ی جامعه و قوانین اخلاقی آن داوری کند و حکم بدهد و محیط و اخلاقی که برای رشد خود او مساعد باشد، به وجود آورد. (رضا سید حسینی، ۱۳۷۶. ه. ش. ج ۱ ص ۱۸۰) شایب نیز چنین محیط و بستری را در جنگل که نماد طبیعت و پاکی و وسادگی زندگی طبیعی است، یافته بود، زیرا در طبیعت، تمامی قید و بندهای شهری و تمدن از بین می‌رود و انسان در بستری امن و آسوده زندگی خواهد کرد.

از دیگر دلایل طبیعت‌گرایی شایب و ترجیح زندگی در جنگل، این بود که طبیعت در نظر او دنیای تخیل و تفکر شعر و رؤیا بود؛ چنان که خود بدان اشاره می‌کند:

فی الغاب دنیا للخیال وللرؤی والشعر والتفکیر والأحلام^۱

(دیوان، ۱۹۹۶ م، ص ۲۴۰)

شایب غرق در طبیعت است و متأثر از آن، در طبیعت، همان احساس و عاطفه‌ای را می‌یابد که خود دچار آن است. در زمان شور و شادی، طبیعت نیز این‌گونه است و به گاه آندوه و افسردگی، طبیعت نیز انعکاس‌دهنده همین حالت است:

وجلست تحت السندبانة واجماً أرنوإلی الأفق الکتیب امامی^۲

(همان مأخذ، ص ۲۴۱)

اوج این طبیعت‌گرایی را ما می‌توانیم در ستایش او از جنگل و تقدیس آن، مشاهده کنیم:

المعبد الحی المقدس مهنا یسا کاهن الأحزان والألام^۳

(همان مأخذ، همان صفحه)

^۱ در جنگل، دنیای خیال و دیدن و شعر و تفکر و رؤیاست.

^۲ و زیر درخت بلوط، غمگین و عبوس نشستم و به افق آندوهگین روبرویم نگرستم.

^۳ معبد زنده و مقدس این جاست [جنگل]. ای کاهن و پیشگوی آندوه‌ها و دردها!

این نوع طبیعت‌گرایی و طبیعت‌گزینی را ما در بسیاری دیگر از آثار رمانتیسین‌ها نیز مشاهده می‌کنیم، به عنوان نمونه رسو می‌گوید:

« بر رخسار مردمان، جز درنده خوبی نمی‌بینم، حال آن‌که طبیعت همواره به روی من می‌خندد» (مسعود جعفری‌جزی، ۱۳۷۸. ه. ش. ص ۲۹۷)

الیاس فراحات نیز در این باره می‌گوید:

أَحْسَنَ إِلَى الْغَابِ حَيْثُ الشُّرُورِ هِنَا لَكِ نِيرَانِهَا خَامِدَةٌ^۱

و در آثار رشید ایوب می‌خوانیم:

يا هند قد فسد الزمان و راج قول المرجف
فهل من ذهب في الظلام إلى الجبال ونختفي^۲

(محمد مصطفی هداره، ۱۹۹۴م، ص ۱۳۳)

و این‌ها نمونه‌هایی است که پیش از هر چیز از تأثرات شابی از مکتب رمانتیسیم، به ویژه شعرای مهجر^۳، پرده برمی‌دارد؛ اما در این میان تأثر وی از جبران خلیل جبران^۴، بیش از همه بود (محمد عبدالمنعم خفاجی، الأدب العربي الحديث، الجزء الثاني، ص ۱۴۹ و دیوان،

^۱ شوق رفتن به جنگل دارم، آن‌جا که آتش شرور و بدی‌ها خاموش است.

^۲ ای هند! زمانه فاسد گشته و سخنان دروغ رایج شده است.

پس بیا تا به اتفاق هم، در تاریکی به کوه‌ها برویم و از نظرها پنهان شویم.

^۳ اصطلاح «مهجر» بر شاخه‌ای از ادبیات جدید عرب اطلاق می‌شود که حاصل کار عده‌ای از مهاجران عرب

(بیشتر از سوریه و لبنان) به آمریکای جنوبی و آمریکای شمالی است. اینان پس از مهاجرت به آمریکا و استقرار در آن سرزمین آثاری به وجود آوردند که از دو سوی قابل ملاحظه است: نخست از باب تأثیری که از ادبیات اروپایی و آمریکایی دارد و دیگر از باب زمینه‌های تازه عاطفی و تصویری که حاصل زندگی در محیط تازه است. از شاعران مهجر در شاخهٔ مهجر آمریکای شمالی می‌توان رشید ایوب، نسیم غریبه، میخائیل نعیمه، ایلینا ایوماضی، و نویسندهٔ معروف، جبران خلیل جبران را نام برد و از شاخهٔ آمریکای جنوبی، رشید سلیم خوری، الیاس فراحات، و جورج صیدح را. ادبیات مهجر، با همهٔ رنگ و بوی رمانتیک و احساساتی که داشت، فضای تازه‌ای بود در شعر و نثر عرب که توانست بنیاد کلاسیسم هزار و چهار صد سالهٔ شعر عرب را دگرگون کند. (محمد رضا شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰. ه. ش. ص ۸۱)

^۴ جبران خلیل جبران (۱۸۸۳-۱۹۳۱) شاعر و نویسنده‌ی رمانتیک و بسیار معروف عرب است که قسمت اعظم عمرش را در ایالات متحده‌ی آمریکا گذرانده است. ادبیات او به وسعت خیال و روحیهٔ رمانتیک و شورش علیه سنن و آداب و رسوم قدیم، ممتاز است. مشهورترین اثر او «پیامبر» می‌باشد که تاکنون به بیش از بیست زبان ترجمه شده است. (منیر البعلبکی، ۱۹۹۲م، ذیل کلمهٔ جبران)

۱۹۸۸م، ص ۱۲، ۲۳) زیرا بنابر عقیده‌ی جبران، طبیعت همان عالم مثالی و ایده‌آلی است که سعادت کامل و وحدت وجود را تحقق می‌بخشد. از دیدگاه وی، جنگل (طبیعت) همان جهان مطلوبی است که آزادی، برابری، عدالت، نیکی، سعادت و فضایل دیگری که انسان با فاصله گرفتن از حیات طبیعی و زندگی در جوامع شهری فاسد، آن‌ها را از دست داده است، یافت می‌شود و او از همین خاستگاه، انسان را به بازگشت به سوی سادگی و پاکی طبیعت و رجعت به زندگی نیاکان نخستین فرا می‌خواند: (نازک سابا یارد، ۱۳۷۱ هـ.ش، ص ۱۵ و جمیل جبر، ۱۹۸۳ م، ص ۱۵۶، ۱۷۳-۱۷۵)

هل تخذت الغاب مثلی من زلاً دون القصور؟^۱

(نازک سابا یارد، ۱۳۷۱ هـ.ش، ص ۱۵)

بنابراین پدیده‌ی غاب یا جنگل (طبیعت) در اشعار شایبی، نماد و سمبل بساطت و سادگی زندگی طبیعی است، یعنی این که انسان، خود را از تمامی قید و بند های شهرنشینی و تمدن برهاند و زندگی ساده همچون زندگی روستائیان برگزیند (احسان عباس و محمد یوسف نجم، ۱۹۸۲ م، ص ۷۴-۷۳) و چه بسا جنگل و طبیعت رمز و نماد نفس و درون پاک باشد (دیوان ابی القاسم، ۱۹۸۸ م، ص ۲۶-۳۷) زیرا اولاً بازگشت شهرها به حالت سابقشان تقریباً امری محال است (احسان عباس و محمد یوسف نجم، ۱۹۸۲ م، ص ۷۴-۷۳) و ثانیاً یکی از خصایص و ویژگی‌های مکتب رومانتیسم، رمز و نماد پردازی است.

با این حال، ما این بساطت و سادگی را نه تنها در مفاهیم لغوی کلمات و عبارات می‌یابیم، بلکه در اسلوب روان و الفاظ مأنوس و مألوف قصاید نیز مشاهده می‌کنیم. او در اشعارش کلمات پر زرق و برق و میان تهی را به دور می‌افکند و شعر خود را با زبانی ساده و بی‌پیرایه می‌آفریند و این‌ها همه از نشانه‌های بارز روحیه‌ی ساده زیستی و ساده خواهی شاعر است.

در قصیده‌ی «من أغانی الرعاة» تقسیم قصیده، به ده مقطع و تقسیم هر مقطع، به چهار بیت به مثابه‌ی چهار فصل طبیعت، آن هم با حرف روی مغایر، تا دال بر تعداد مناظر طبیعی باشد و نیز استفاده از قالب بحر رمل مجزوء که مناسب زندگی شبانی و روستایی است، دلیلی دیگر بر گرایش شایبی به طبیعت است. (محمد العید الخطراوی،

^۱ آیا تو همانند من جنگل را به عنوان منزلی در برابر قصرها برگزیده‌ای؟

در بسیاری از اشعار وی، به ویژه در قصایدی که به توصیف جنگل و دیگر مناظر طبیعی می‌پردازد، نیز دلیلی دیگر بر صدق مدعا باشد؛ گویا شاعر به این وسیله می‌خواهد به ما بفهماند که این سادگی لفظی، خود نمادی از همان سادگی حیات و زندگی در جنگل و طبیعت است.

این گرایش که به عبارتی دیگر، شکل کامل آن را می‌توان بدوی‌گرایی نام نهاد، عبارت است از اذعان به تفوق و برتری اعصار گذشته بر فرهنگ معاصر یا تأکید بر ارزش و برتری شیوه‌های ساده زندگی که تجلی آن را در جوامع کهن، اوتوپیا‌های شبانی و بدوی می‌توان دید. (مسعود جعفری جزی، ۱۳۷۸. ه. ش، ص ۸۹)

ب - زندگی و اراده

از مقوله‌های دیگری که در اشعار شابی با زندگی گره خورده است، بلکه بدان معنا و مفهوم بخشیده است، مسأله‌ی عزم و اراده می‌باشد. شابی بر این باور بود که عزم و اراده، نیروی زندگی بشریت است؛ بنابراین هرگاه جماعتی عزم و اراده‌ی زندگی نماید، همین اراده کافیتست، زیرا در این صورت است که تاریکی‌ها در برابر چنین ملت و جماعتی رخت بر می‌بندد و تمامی قید و بندها از هم گسسته خواهد شد و قضا و قدر سر تسلیم فرود خواهد آورد:

إذا الشعب يوماً أراد الحياةَ فلا بد أن يستجيبَ القدرُ
ولا بد ليلاً أن يتجلى ولا بد للقيد أن يتكسر^۱

(دیوان ابی‌القاسم ۱۹۹۶م، ص ۲۱۸)

اما این اراده به خودی خود ایجاد نمی‌شود، بلکه مولود شوق به زندگی است. بنابراین هر قدر این شوق و اشتیاق به زندگی از حرارت بیشتری برخوردار باشد، اراده و عزم، محکم‌تر و نیرومندتر است و هر قدر که از میزان حرارت کاسته شود، بر تزلزل اراده نیز افزوده می‌شود. (دیوان ابی‌القاسم، ۱۹۸۸. م، ص ۱۹).

^۱ هرگاه ملت، روزی اراده‌ی زندگی کند، پس باید که قضا و قدر به خواسته‌اش لبیک گوید و باید که تاریکی شب برطرف شود و باید که قید و بندها از هم گسسته شود.

بدیهی است که شایب این فلسفه‌ی فکری را از طبیعت الهام گرفته بود، زیرا او به وضوح، اراده و شوق به زندگی را در مظاهر طبیعت مشاهده می‌کرد، او می‌دید که برای پرنده هیچ فرقی نمی‌کند که مردم آوازش را دوست بدارند یا نه، بلکه همواره شوق زندگی در نغمه‌سرایی اوست:

فسواءٌ علی الطیور إذا غنَّتْ مُتَفَانُ السُّوومِ وَ الْمُسْتَعیدُ^۱

(دیوان ابی‌القاسم ۱۹۹۶م، ص ۱۳۵)

و گاه این اراده‌ی آهنین را در جریان حیات دریا و سیل، مشاهده می‌کرد که چگونه دریا برغرق خود دل نمی‌سوزاند و سیل بر ناله‌ی هیزم شکسته واقعی نمی‌نهد:

وَ الیمَّ لا یرثی لمن طمَّهٗ وَ السیل لا یرثی لِسُوحِ الهشیمِ^۲

(همان مأخذ، ص ۱۴۲)

او نیز می‌دید کسی که از شوق زندگی تهی باشد، مرده‌ای متحرک بیش نیست که به زودی از صحنه‌ی زندگی محو خواهد شد:

وَ مَنْ لَمْ یُعَانِقْهُ شُوقُ الحیاءِ تَبْخَرَفِی جُورَهَا وَ انْدُرُ^۳

(همان، ص ۲۱۸)

زیرا هستی، مرده را پست و حقیر می‌شمارد، همان‌گونه که افق، آغوشش را برای پرنده‌ای بی‌جان نمی‌گشاید و زنبور عسل بر گل مرده نمی‌نشیند و اگر دلسوزی مادرانه‌ی زمین نبود، او نیز مرده را در دل خویش نمی‌پذیرفت:

هُوَ الْکُونُ حَیٌّ یَحِبُّ الحیاءَ وَ یَحْتَقِرُ المَیِّتَ مَهْمَا کَبُرَ
فَلا الأَفقُ یَحْضُنُ مَیِّتَ الطیورِ وَ لا النحلُ یلثمُ مَیِّتَ الزَّهْرِ
وَ لولا أُمومَةٌ قلبی الرَّوومُ لَمَا ضَمَّتْ المَیِّتَ تَلْکَ الحُفْرَ^۴

(همان، ص ۲۱۹)

^۱ برای پرنده آن‌گاه که به نغمه‌سرایی برخیزد، صدای کسی که نغمه‌سرایی او را دوست ندارد با صدای کسی که آوازش را دوست دارد و می‌خواهد آن تکرار شود، هیچ فرقی نمی‌کند.

^۲ و دریا برای غریق خود دل نمی‌سوزاند و سیل برای ناله‌ی شاخه‌های شکسته، گریه نمی‌کند.

^۳ و هر کس که شوق زندگی او را در آغوش نگیرد، در فضای زندگی محو و نابود می‌شود.

^۴ هستی زنده است و زندگی را دوست دارد و مرده را هر چند بزرگ باشد، حقیر می‌شمارد.

پس نه افق، پرنده‌های مرده را در آغوش می‌گیرد و نه زنبور عسل بر گل مرده می‌نشیند.

اکنون این سؤال به ذهن خطور می‌نماید که چگونه در نفس‌های پژمرده، شوق زندگی ایجاد می‌شود؟ شابی خود به این سؤال پاسخ می‌دهد:

و افتخ فؤادك للوجود و خلكه للیَم، للأمواج، للیدیجور
للشبح تنثره الزوابع للأسی للهول، للأكسام، للمقدور
و اترکه یقتحم العواصف هائماً فی أفتقها المتأبد المقرور
حتى تعانقه الحیاة و یرتوی من نغرها المتأجج المسحور^۱

آری! شوق، با پیوند پر احساس با طبیعت، با گشودن قلب به روی هستی، به روی دریاها، خروشان و مواج، به روی تاریکی‌ها، به روی هراس‌ها و آلام و قضا و قدر و با ورود بی‌باکانه در خطرها به وجود می‌آید. و این دعوتی است به سوی زدودن آیین‌های قلب از زنگار حطام و تعلقات دنیوی؛ تا برصفحه آن، صور مادی و معنوی هستی انعکاس یابد و دعوتی است به سوی خطرپذیری و خطر کردن در گرداب مشکلات هستی، اما نه دعوت و فراخوانی صرف که مصلحتی آن را به ملتش تقدیم دارد، بلکه تجربه‌ای است که شاعر، دیرزمانی با آن زیسته است.

اما آیا شابی در این استقبال و رویارویی با زندگی و هستی، پاسخی از آن دو دریافت نموده است؟ بامروری بر اشعار وی در خواهیم یافت که زندگی و هستی، گاه در جواب به او سکوت اختیار می‌کنند:

كَلِمَا أَسْأَلُ الْحَيَاةَ عَنِ الْحَيَاةِ تَكْفَى الْحَيَاةَ عَنِ كُلِّ مَسْئَلٍ^۲

و دیگر گاه زبان به پاسخ می‌گشایند. به عنوان نمونه در قصیده‌ی «ارادة الحياة» زمانی که شاعر از شب می‌پرسد که آیا زندگی قادر به بازگرداندن طراوت و حیات به شخص مرده است و شب سکوت اختیار می‌کند؛ جنگل زبان به پاسخ می‌گشاید که آری! برگشت روح و زندگی به جسم خاموش و مرده امکان‌پذیر است، زیرا طبیعت، مرگ مطلق را نمی‌شناسد. او تنها فصول را می‌شناسد که دایم در حال تغییر است. زمستان

^۱ قلبت را به روی هستی بگشا و آن را به دریاها و امواج و تاریکی‌ها و برف‌هایی که گردبادها آن را می‌پراکنند، بسیار و به اندوه و هول و هراس و آلام و دردهای مقدر واگذار.

و آن را رها کن تا وارد طوفان‌ها شود و در افق سرد و جمع شده‌اش سرگردان بماند؛

تا این که زندگی او را در آغوش گیرد و او از دهان سحرآمیز و فروزان حیات، سیراب گردد.

^۲ هر وقت که از زندگی در مورد حق و حقیقت پرسیدم، زندگی از هر پاسخی خودداری کرد.

می آید، برگ‌ها و شاخه‌ها خشک می‌شوند، برف و یخبندان و سردی همه جا را فرا می‌گیرد و همه چیز در حالت مرگ و بی‌حیاتی قرار می‌گیرد (دیوان، ۱۹۸۸م، ص ۲۱-۲۵)

سَأَلْتُ الدُّجَىٰ قَلَّ تُعِيدُ الحَيَاةَ لِمَن أَدْبَلَتْهُ رِييَعُ العُمُرِ؟
فَلِمَ تَكَلِّمُ شِفَاةَ الظَّلَامِ وَلِمَ تَتَرَنَّمُ عَذَارَى السَّحَرِ
وَقَالَ لِي الغَابُ فِي رَقَّةٍ مُّحَبَّبَةٍ مِثْلَ خَفَقِ الوَتْرِ
يَعْبَىءُ الشِّتَاءُ شِتَاءَ الضُّبَابِ شِتَاءَ التُّلُوجِ شِتَاءَ المَطَرِ
فِيظْفَىءُ السَّحَرُ سَحَرُ العُصُونِ وَسَحَرُ الدَّهْوَرِ وَسَحَرُ الثَّمَرِ...
وَيَسْفَىءُ الجَمِيعُ كَحَلْمِ بَدِيعِ تَأَلَّقَ فِي مُهْجَةٍ وَانْدَثَرُ^۱

(دیوان، ۱۹۹۶م، ص ۲۱۹)

اما بذرها باقی می‌مانند و در دل خاک به انتظار مهیا شدن شرایط، مخفی هستند و چون شرایط و اوضاع فراهم شد، به نیروی اراده و شوق به زندگی، تاریکی‌ها را می‌شکافند تا شکفته شوند و این از آن جهت است که برگ‌ها و شاخه‌ها عرض هستند و فرع؛ و دیر یا زود می‌ریزند و می‌میرند، اما بذرها که جوهر هستند و اصل، هرگز نابود نمی‌شوند (دیوان، ۱۹۸۸م، ص ۲۵-۲۶):

وَتَبْقَى البَدْوَرُ التِّي حَمَلَتْ ذَخِيرَةَ عَمَرٍ جَمِيلٍ، عَبْرٌ...
فَصَدَعَتْ الأَرْضَ مِن فَوْقِهَا وَأَبْصَرَتْ الكَوْنَ عَذْبَ الصُّوَرِ
وَجَاءَ الرِّييعُ بِأَنغَامِهِ وَأَحْلَامِهِ وَصِبَاهِ العَطِيرِ
وَقَبْلَهَا قَبْلًا فِي الشِّفَاةِ تُعِيدُ الشِّبَابَ الَّذِي قَدْ عَبَّرُ^۲

(دیوان، ۱۹۹۶م، ص ۲۱۹-۲۲۰)

۱. از تاریکی‌ها پرسیدم آیا زندگی به کسی که پژمرده‌اش نموده، بهار عمر را برمی‌گرداند؟

اما تاریکی لب به سخن نگوید و دوشیزگان سحر نیز به آواز بر نیامدند.

آن گاه، جنگل با آوایی نرم و دوست داشتنی، همچون صدای زه کمان گفت:

زمستان می‌آید، زمستان مه و برف و باران.

و آن گاه، سحر و جادوی شاخه‌ها و گل‌ها و میوه‌ها از بین می‌رود.

و سرانجام همه چیز نابود می‌شود، گویی رؤیایی زیبا بود که در روحی درخشید و نابود گشت.

۲. اما بذرها که با خود ذخیرهٔ عمر زیبا و ماندنی را حمل کرده‌اند، باقی می‌مانند؛

تا آن گاه که زمین را می‌شکافند و هستی را به نیکوترین صورت و تصویر مشاهده می‌کنند.

و بهار می‌آید با نغمه‌ها و رؤیایا و شوق و عشق معطرش.

و بر زمین بوسه می‌زند و جوانی و طراوت از دست داده‌اش را به او بازمی‌گرداند.

این حقیقتی است که شاعر، آن را از مظاهر طبیعت الهام می‌گیرد و معتقد است که این حقیقت در جامعه بشری نیز وجود دارد. بنا بر نظر شابی، افراد در جامعه به مثابه برگ‌ها و شاخه‌ها عرض هستند که پیوسته در حال تغییر و از بین رفتن هستند، اما جامعه بسان روح و جوهر است که هرگز نمی‌میرد و محو نمی‌شود و از همین خاستگاه بر این باور بود که هرگاه شرایط و اوضاع برای جامعه فراهم شود، او بر دگرگونی و نوگرایی و تحول و به دست گرفتن قدرت، قادر می‌باشد و می‌بایست بسان بذرها بر پایه اراده و شوق، تاریکی‌ها را به سوی نور درهم شکند. (دیوان، ۱۹۸۸م، ص ۲۵-۲۷)

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، شابی برای تبیین فلسفه فکری خود، یعنی اراده زندگی، از سه نوع نماد و سمبل سود جسته است. نخست بذرها که نماد جامعه و نفس و روح انسان‌ها است. دوم شاخه‌ها و برگ‌ها که نمایانگر افراد و جسم‌ها در جامعه هستند و سوم نماد آب و خورشید و دیگر شرایط طبیعی که جانشین شرایط و اوضاع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه می‌باشد.

و این نوع نمادپردازی‌ها که در بسیاری از اشعار شابی به چشم می‌خورد تا حدودی از گرایش او به سمبولیسم پرده برمی‌دارد.

اما یک نکته را نباید در این جا فراموش نمود که شابی در گرایش به مکتب رومانیتیک، بیش از هر چیز متأثر از شعر مهجر بود. و ما در جای جای اشعارش این تأثر را به وضوح حس می‌کنیم. (محمدمصطفی هتاره، ۱۹۹۴م، ص ۱۳۴ و محمدعبدالممنع حفاچی، الأدب العربی الحدیث، الجزء الثاني، ص ۱۶۵)

ج - زندگی میان یأس و امید علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چنان‌چه خواننده‌ای دیوان شابی را مورد مطالعه قرار دهد، دیری نیاید که خود را در برابر شاعری خواهد یافت که گاه از سر اندوهی جانکاه و یاسی ژرف، می‌سراید:

صاحِبُ إِنَّ الْحَيَاةَ أُنشُدَةَ الْحَزْنَ نَ فَرْتَلُّ عَلَى الْحَيَاةِ نُحِيصِي...
أَنْتَ تَدْرِي أَنَّ الْحَيَاةَ قَطُوبٌ وَ نَحْطُوبٌ فَمَا حَيَاةُ الْقَطُوبِ^۱

(دیوان ابی‌القاسم ۱۹۹۶م، ص ۸۸)

و گاه از سر امید و شوق به زندگی، می‌گوید:

۱. ای دوست من! زندگی سرود حزن و اندوه است. پس آه و فغان مرا بر زندگی بخوان. تو می‌دانی که زندگی [سراسر] تیرگی و مصیبت است. بنابراین زندگی با مصیبت چه ارزشی دارد؟!

سَأَعِيشُ رَغْمَ الدَّاءِ وَالْأَعْدَاءِ كَأَنْسْرِ فَوْقَ التَّمَّةِ الشَّمَاءِ^۱

(همان مأخذ، ص ۲۳۲)

گاه او را چون جستجوگری که در پایان جستجوی خویش، جز رنج و اندوه چیزی نصیبش نشده است، می‌یابد:

و نَفَضْتُ أَعْمَاقَ الْفِضَاءِ فَلَمْ أَجِدْ إِلَّا سَكُونًا مُتَعَبًا مَحْمُومًا^۲

(همان، ص ۱۲۸)

و دیگرگاه نغمه‌ی «إذا الشعب يوماً أراد الحياة» را از شاعر می‌شنود که صدای امید و شوق را در فضای زندگی طنین‌افکن می‌سازد.

زمانی او را چون شخصی بدبین می‌بیند که معتقد است حزن و اندوه او به حکم قضا و قدر است و از این‌رو ابدی و دایمی است:

ضَاعَ أَمْسٌ وَأَيْنَ مِنْهُ أَمْسِي؟ وَقَضَى الدَّهْرُ أَنْ أَعِيشَ يَأْسِي؟^۳

(همان، ص ۸۵)

أَمَا أَكْتَابِي قَلْبُوعَةً سَكَنْتُ رُوحِي وَتَبَقِي بِهَا إِلَى الْأَبَدِ^۴

(همان، ص ۶۵)

و زمانی دیگر او را چون نصیحت‌گری می‌یابد که شکوه و ناله از مشکلات زندگی را جایز نمی‌شمارد:

إِنَّ سِحْرَ الْحَيَاةِ خَالِدٌ لَا يَزُولُ
فَقَلَامُ الشُّكَاةِ مِنْ ظِلَامٍ يَجُولُ
ثُمَّ يَأْتِي الصَّبَاحَ وَتَمَسَّرَ الْفَصْلُ؟
سَوْفَ يَأْتِي رِيْعٌ إِنَّ تَقْضَى رِيْعٌ^۵

(همان، ص ۲۱۵)

^۱ به کوری چشم دشمنان و علیرغم درد و بیماریم، همچون عقاب روی قله‌ی بلند، زنده‌ام.

^۲ اعماق فضا را جستجو و بررسی کردم، لکن هیچ چیز جز سکون رنجور و تبار، نیافتم.

^۳ دیروز تباہ شد، دیروز من کجاست؟ (دیروز، از من بسیار دور شده و اینک دست نیافتنی گشته است) و روزگار، چنین حکم کرده است که همواره با یأس و ناامیدیم زندگی کنم.

^۴ اما حزن و اندوه من، سوزشی است که در روحم سکنا گزیده است و تا ابد با من باقی خواهد ماند.

^۵ سحر و افسون زندگی، جاویدان است و زوال نمی‌یابد.

پس شکایت از تاریکی که سرانجام از بین می‌رود، برای چیست؟

سپس صبح و روشنایی می‌آید و فصل‌ها می‌گذرند.

آن‌گاه، بهار می‌آید اگرچه پیش از این از بین رفته باشد.

این‌ها سؤالاتی است که هر خواننده‌ای پس از مطالعه‌ی اشعار شابی با آن‌ها روبرو می‌شود.

استاد محمد حلیوی در پاسخ به سؤالات فوق می‌گوید: «اشعار شابی محصول سه دوره‌ی بدبینانه است؛ دوره‌ی اول که باید آن را دوره‌ی بدبینی شوم و مفرط دانست که آغاز جوانی شاعر را در بر می‌گیرد و تحت تأثیر آرا و افکار ابوالعلاء معری^۱ و جبران خلیل جبران بوده است. دوره دوم که دوره‌ی بدبینی توأم با تعلیل و اندوه بوده و عامل آن هم حیرت و سرگردانی شاعر بوده است. و سرانجام دوره‌ی سوم که دوره‌ی غلبه‌ی او بر بدبینی می‌باشد.

قدر مسلم آن است که حلیوی، این تغییر ناگهانی شاعر را از سخن خود شاعر در نامه‌ای که شابی به او نوشته بود، استنباط کرده است؛ آن‌جا که می‌گوید:

«و انما الفرق بینی و بین نفسی الأولى اننی کنت اُتقیل اَلام الحیاة و اُتحسس اشواکها بنفس ضارعة و قلب دامع باک اما الآن فانتی القاها ببسمة الساخر و نظرة العالم المنتشی بجمال الوجود.»^۲ (محمدمصطفی هذارة، ۱۹۹۴، م، ص ۱۳۱-۱۳۲)

اما از اشعار و قصاید شابی به ویژه از شخصیت سریع‌الانفعال و حساس او چنین بر می‌آید که این حالات و تغییرات ناگهانی، گویا موقت و گذرا بوده و چندان ثبات و دوام نداشته است و در حقیقت، نتیجه‌ی انفعالات درونی و نفسانی شاعر در برابر پدیده‌های هستی و زندگی بوده است؛ به قول خود شاعر، آن‌گاه که وی برای پرسش‌هایش پاسخی از طبیعت و زندگی دریافت می‌نموده است، امیدوارانه می‌سروده و آن‌گاه که هستی را

^۱ ابوالعلاء، احمدبن‌سلیمان تنوخی معری (۳۶۳ - ۴۴۹ هـ) از نوادر روزگار در ادب و لغت و بسیاری از علوم و فنون بود. در کودکی جهان بر وی تاریک شد و زندگی وی با سختی آغاز گردید و خود نیز بر آن بیفزود. شاعر کور بیدار دل به انتقاد از جامعه‌ی خویش قیام کرد و آن را به بی‌رحمانه درهم کوبید. ابوالعلاء در موارد زیاد با خیام مشابهت دارد که به نظر می‌رسد هر دو از یک آب‌خور سیراب شده‌اند و گرفتار یک اندیشه هستند. از جمله‌ی آثار وی، دیوان «لزوم ما لایلزم» است که حاوی اشعار وی در مراحل پختگی فکری و اندیشه‌های فلسفی اوست. (محمد فاضلی، ۱۳۷۷ هـ ش، ۴۰۸)

^۲ بی‌گمان تفاوت میان من امروز، و من دیروز، در این است که من پیش از این، آلام و خارهای زندگی را با نفسی ضعیف و رنجور و قلبی خونین و گریان، پذیرا بودم و حس می‌کردم؛ اما امروز، آن‌ها را با لبخند شخصی که مصایب زندگی را حقیر می‌شمارد و کوچک و نیز با نگاه عالمی که از عطر و رایحه‌ی جمال هستی استنشاق می‌کند و سرمست می‌شود، پذیرا هستم.

در برابر سؤال هایش، ساکت و خاموش می‌یافته - که این حالت، وضع غالب بوده است - غم و اندوه و یأس، وجودش را فرا می‌گرفته است.

علاوه بر عامل فوق، یعنی شخصیت حساس و سریع‌الانفعال شابی، می‌توان بیماری وی و مصیبت فقدان پدر و نیز درگیر شدن وی با مسایل اجتماعی را که روح ظریف شاعر را در آغاز جوانی، آزرده و رنجور ساخته بود، از عوامل دیگر در تشدید این حالات متغیر برشمرد؛ ضمن این که تأثر از مکتب رومانتیسم که مکتبی متناقض‌نماست (مسعود جعفری‌جزی، ۱۳۷۸. ه. ش. ص ۱۷۶) نیز می‌تواند مزید بر علت باشد، زیرا ارج نهادن بر حزن و اندوه (میشال خلیل جحا، ۱۹۹۹ م. ص ۳۴) و نشان دادن زشتی و بدی‌ها در کنار خوبی‌ها و زیبایی‌ها و به تصویر کشاندن یأس و ناامیدی در کنار امید و آرزو از شاخصه‌های اصلی این مکتب است.^۱ (نازک سابا یارد، ۱۳۷۱. ه. ش. ص ۲۳ و محمد غنیمی هلال، ۱۳۷۳. ه. ش. ۶۹)

بنابراین وجود این تعارض‌ها و دوگانگی‌ها، نشانگر آن است که شابی هم دارای گرایش رومانتیسم مایوس و منفعل بوده است و هم دارای گرایش رومانتیسم انقلابی و امیدبخش. البته این نکته را نباید فراموش کرد که مکتب رومانتیسم عمدتاً در دو قطب افراطی چپ و راست، بیشترین جوش و خروش را داشته است؛ گویی که اساساً میانه روی و اعتدال، تناسب‌چندانی با این جنبش ندارد. (مسعود جعفری‌جزی، ۱۳۷۸. ه. ش. ص ۱۶۶)

د - زندگی و آزادی

شابی شاعری آزاده و آزادیخواه بود. او پیوسته در جستجوی دنیای معصومیت و پاکی، دنیای عدالت و آزادی و برابری بود و همین گرایش او را شیفته‌ی آزادی برای خود و برای هر انسانی در همه‌ی میادین زندگی اجتماعی نمود و او را واداشت تا در برابر ظلم ستمگران زمانه‌اش نستوه و پایدار بایستد و در این راه، بیان سحرانگیز و شجاعت و جرأت بی‌مانندش را بکار گیرد و از هیچ کوششی فروگذاری نکند. از همین‌رو همواره با شور و حرارت خاصی، مردم تونس را به آزادی از قید و بند استعمار و استبداد و قیام در برابر ظلم و ستم، فرا می‌خواند. (محمود شکیب‌انصاری، ۱۳۸۲. ه. ش. ص ۱۹۵)

^۱ در این‌جا ذکر این نکته ضروری است که الم و اندوه، نزد رمانتیک‌ها محل برانگیختن هنر زیباست، تا جایی که دی موسیه در این باره می‌گوید: «زیباترین اشعار غنایی، اشعاری است که لباس حزن و اندوه به تن داشته باشند». (محمد مصطفی هذارة، ۱۹۹۴ م. ص ۱۳۰)

يا بنی الأوطان هُبُوا فلقَدْ طسال الوجوم
وانهضوا نهضة جبار بعزم مستقیم^۱

(دیوان، ۱۹۹۶م، ص ۴۹)

و استعمارگران و ستمگران را با سخنان کوبنده و پر شور خویش، به قیام ستمدیدگان و ضعفا و برجیده شدن بساط ظلم و ستم، انداز می‌داد و به وحشت می‌افکند:

لك الویل یا صرّح المظالم من غدٍ إذ نهض المستضعفون و صتموا^۲

(همان مأخذ، ص ۷۸)

شابی می‌دید که در طبیعت همه چیز در آزادی کامل به سر می‌برد. پرندگان هر طور که بخواهند نغمه‌سرای می‌کنند و شادمانه هرطور که بخواهند به پرواز در می‌آیند و خورشید، آزادانه بر هستی می‌تابد و زمین در آزادی کامل، بذرها را در آغوش می‌پذیرد و آزادی مطلق بر تمام طبیعت حاکم است؛ از همین‌رو او معتقد بود که انسان نیز بنابر فطرت و طبیعت خویش، آزاد آفریده شده است:

خالقت طليقاً كطيف النسيم و حرراً كنور الضحى فى سماه^۳

(همان، ص ۱۳۶)

اما این خود انسان است که خویش را به دلیل قصور و کوتاهی و جهل و نادانی، در قید و بند کشیده است. بر همین اساس گاه از سر ملامت، چنین انسانی را مورد خطاب قرار داده، می‌گوید:

فما لك ترضى بذل القيد و تحنى لمن كبلوك الجباه؟^۴

(همان، همان صفحه)

۱. ای فرزندان وطن! برخیزید و بیدار شوید که زمان سکوت و سر به زیر افکندن طولانی گشته است. و آن‌گاه با عزمی راسخ، نهضتی عظیم را بر پا کنید.

۲. وای بر تو ای کاخ ظلم از آن روزی که مستضعفان برخیزند و عزم برجیدن بساط ظلم کنند.

۳. تو آزاد آفریده شده‌ای، همچون نسیم و نور خورشید در آسمان.

۴. پس تو را چه شده که به ذلت و خواری قید و بندها تن داده‌ای و برای کسانی که تو را در بند کشیده‌اند،

شابی ظلم و ستم زمانه‌اش را درک کرده بود و می‌دید که به خاطر وضع قوانین ظالمانه در جامعه، مردم مظلوم و ستم‌دیده واقع شده‌اند. بنابراین اگر می‌گریست، نه به خاطر ظلمت و تاریکی شب بود، بلکه به خاطر ظلمت و تاریکی ظلم و جور بود که بر سراسر زندگی سایه افکنده بود:

لستُ أبکی لفسف لیل طویلٍ أو لربیع غدا العفاء مراحه
إنما عبرتی لخطبٍ ثقیلٍ قد غرانا ولم نجد من أراحه^۱

(همان، ص ۴۲)

اما از سوی دیگر، او وجود ظلم و جور را نتیجه‌ی خمودی و جهل و نادانی مردم و تعصب ایشان در چنگ زدن به عادات و رسوم کهن و قدیم می‌دانست. از همین رو می‌گفت:

والشقی الشقی فی الأرض شعباً یومه مَیتٌ و ماضیه حی^۲

(دیوان، ۱۹۸۸ م، ص ۱۷-۱۸)

با این حال، شابی پیوسته برای تحقیق اندیشه‌های آزادیخواهان‌اش، یعنی زندگی توأم با آزادی و برابری و عدالت، مبارزه نمود و در این راه، هرچند یقین داشت اگر فریاد اعتراض برآورد چه سرنوشتی در انتظار اوست، اما با این حال هیچ‌گاه از تلاش باز نایستاد، زیرا او مرد عشق و مبارزه و دلاوری بود و هیچ چیزی جز تحقق بخشیدن به آرمان‌هایش برای او مهم نبود حتی جان‌اش:

لا أبالی إن أریقت دمائی فدماء العشاق دوماً مباحه^۳

(دیوان، ۱۹۹۶ م، ص ۴۳)

نتیجه

از بررسی مقوله‌ی زندگی در شعر شابی می‌توان نتیجه گرفت:

^۱ من به خاطر جور و ستم شبی طولانی و با آثار ویرانه‌ی منزلگاهی گریه نمی‌کنم؛ بلکه گریستن من به خاطر حادثه‌ای عظیم است که ما را آزوده ساخته و کسی را نمی‌یابم که آن را زایل سازد.

^۲ تیره بخت‌ترین منت‌ها بر روی زمین، ملتی است که امروزش مرده باشد و دپروزش زنده باشد.

^۳ مهم نیست که خونم [در راه عقیده ام] ریخته شود؛ زیرا پیوسته خون عشاق، مباح بوده است.

۱- فلسفه‌ی فکری شابی در مورد زندگی را می‌توان بر چند اصل ذیل مبتنی ساخت:
الف - تحقق زندگی سعادت‌مند در گرو حصول عزم و اراده می‌باشد، زیرا در برابر خواست و اراده‌ی انسان، هر نیرویی حتی قضا و قدر، سر تسلیم فرو می‌آورد.

إذا الشعب يوماً أراد الحياة فلا بد أن يستجيب القدر

ب - راه حصول شوق به زندگی در پیوند پر احساس و بی‌پروا با طبیعت و پذیرایی تمامی عناصر آن، چه زیبا و چه زشت و چه عالی و چه دانی می‌باشد.

وافتح فؤادك للوجود و خله لليم للأموال للديجور

ج - شهر و تمدن، مظهر تباهی است و روستا و طبیعت، مظهر پاکی است. بنابراین زندگی ایده‌آل را باید در بازگشت به سادگی و پاکی طبیعت جست، زیرا معنا و مفهوم زندگی تنها در طبیعت احساس می‌شود:

فهی تدری معنی الحیاة و تدری أن مجد النفوس یقطه حس

۲- شعر متناقض‌نمای شابی که از زندگی چهره‌ای دوگانه و متناقض، در بُعد شقاوت و سعادت و یأس و امید، ارائه می‌دهد، ریشه در جنبه‌ی احساس شخصیت شاعر داشته و از گرایش او هم به مکتب رمانتیسم مایوس و منفعل و هم رمانتیسم انقلابی و امیدبخش پرده بر می‌دارد و این افسراط و تفریط و دوری از میانه روی از خصیصه‌های مکتب رمانتیسم است.

و چه بسا بیانگر دو دوره‌ی زندگی شاعر است؛ دوره‌ای بدبینانه که شاعر، جز شقاوت و تیرگی در زندگی هیچ نمی‌بیند و دوره‌ای که شاعر، بر بدبینی خود غالب آمده و روزنه‌های امید به روی او باز می‌شود.

۳- پدیده‌ی جنگل (طبیعت) در اشعار شابی، نماد و سمبل بساطت و سادگی زندگی طبیعی است؛ یعنی این‌که انسان خود را از تمامی قید و بندهای تمدن و شهرنشینی برهاند و زندگی ساده‌ای همچون زندگی روستائیان و شبانان برگزیند و چه بسا جنگل و طبیعت، رمز و سمبل نفس و درون پاک باشد.

منابع و مأخذ

- ۱- البعلبکی، منیر: معجم اعلام المورد، دار العلم للملایین، الطبعة الأولى، بیروت ۱۹۹۲م.
- ۲- جبر، جمیل: جبران فی آثاره الأدبية و الفنية، مؤسسة نوفل، الطبعة الأولى، بیروت ۱۹۸۳م.
- ۳- جعفری، محمد تقی: تحلیل شخصیت خیام، انتشارات کیهان، چاپ اول، تهران ۱۳۶۵هـ. ش.
- ۴- جعفری جزئی، مسعود: سیر رمانتیسیم در اروپا، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۸هـ. ش.
- ۵- خفاجی، محمد عبدالمنعم: الأدب العربي الحديث، مكتبة الكليات الأزهرية، الجزء الثاني، (بی تا).
- ۶- خلیل جحا، میشل: الشعر العربي الحديث، دارالعودة و دار الثقافة، الطبعة الأولى، بیروت، ۱۹۹۹م.
- ۷- سایا یارد، نازک: نقد و تحلیلی بر مواکب قصیده‌ی مواکب سروده‌ی جبران خلیل جبران، ترجمه‌ی محمد صادق شریعت، تهران ۱۳۷۱هـ. ش.
- ۸- سید حسینی، رضا: مکتب‌های ادبی، مؤسسه‌ی انتشارات نگاه، چاپ یازدهم، تهران ۱۳۷۶هـ. ش.
- ۹- الشابی، ابو القاسم: دیوان ابی‌القاسم (أغاني الحياة)، دراسة و تقديم: عبد اللطيف شراره، دار صادر، الطبعة الأولى، بیروت ۱۹۹۶م.
- ۱۰- الشابی، ابوالقاسم: دیوان ابی‌القاسم، دراسة و تقديم: عزالدين اسماعيل، دارالعودة، بیروت ۱۹۸۸م.
- ۱۱- شفیعی کدکنی، محمدرضا: شعر معاصر عرب، انتشارات سخن، چاپ اول، تهران ۱۳۸۰هـ. ش.
- ۱۲- شکیب انصاری، محمود: تطور الأدب العربي المعاصر، انتشارات دانشگاه شهید چمران اهواز، چاپ سوم، اهواز ۱۳۸۲هـ. ش.
- ۱۳- عباس، احسان و نجم، محمد یوسف: الشعر العربي فی المهجر امیرکا الشمالية، الطبعة الثالثة ۱۹۸۲م.
- ۱۴- العبدالخطرأوی، محمد: شیاه محظوظات، http://www.suhuf.net.sa/2000_jaz/aug/19/ar3.htm
- غنیمی هلال، محمد: ادبیات تطبیقی، ترجمه‌ی مرتضی آیت‌الله زاده شیرازی، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، تهران ۱۳۷۲هـ. ش.
- ۱۵- فاضلی، محمد: دیداری تازه با خاقانی، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره ۳ و ۴، سال ۳۱، پاییز و زمستان ۱۳۷۷هـ. ش.
- ۱۶- فتوح أحمد، محمد و دیگران: گزیده‌ای از شعر عربی، ترجمه‌ی یاسر جعفر و موسی بیدج، انتشارات بین‌المللی الهدی، تهران ۱۳۷۹هـ. ش.
- ۱۷- فروخ، عمر: عقاید فلسفی ابوالعلاء فیلسوف معره، ترجمه‌ی حسین خدیو جم، انتشارات فیروزه، چاپ اول، تهران ۱۳۸۱هـ. ش.
- ۱۸- کاسب، عزیزالله: رباعیات حکیم عمر خیام، انتشارات رسیدی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۶هـ. ش.
- ۱۹- المكتبة الحديثة: ابوالعلاء المعری حیاته و شعره، بی تا.
- ۲۰- الیمینی، عبدالعزیز: ابوالعلاء و مالیه، دارالکتب العلمیة، الطبعة الأولى، بیروت ۱۴۰۳هـ. ق.
- ۲۱- هذارة، محمدمصطفی: بحوث فی الأدب العربي الحديث، دار النهضة العربية، بیروت ۱۹۹۴م.